

Walking in fog:
Part One: The
Night of
Darkness
begins for them

Writer: X x tor^^

راه رفتن در مه: شب آغاز تاریکی برای آنها

خب همه فکر میکنند کج اگر به موجود غیر طبیعی باشی خیلی خوبه اما واقعا بر عکسه و هوف! اصلا جالب نیست.

تو مدرسه ی شبانه روزی که دولت برای اونا ساخته قابلیت اینو داره تا جهنم رو به صورت فول اچ دی و کاملاً ملموس تجربه کنی و قاعدتا کسی از جهنم خوشش نمیاد.

_ هی دای

_ صد بار گفتم بهم بگو سنیای. این چ وضعشه هان؟؟ من ازت به سال بزرگترم.

_ هی بیخیال دای. منو تو 16 ساله که با هم دوستیم حتی میشه گفت خواهر و من هیچوقت تو رو سنیای صدا نکردم و نمیکنم و نخواهم کرررد.

_ تو غلط میکنی.

_ حیحیحیحی....راستی-

و خیلی زیبا خانم پیجر مدرسه جفت پا پرید وسط حرفش:

+ گروه A هر چه زودتر در سالن اجتماعات جمع شوند.

خب بزارین معرفی کنم اهم اهم دایکی و ایمی. دو دوست که از بچگی با هم بزرگ شدن و همدیگه رو خواهر خودشون میدونن البته نه از اینا که خیلی لوس هی همو "خواهری خواهری" صدا کن. دایکی یک سال از ایمی بزرگتره و از هفته ی پیش تا الان اصرار داره که ایمی اونو به جای دای که لقبشه سنیای صدا کنه ولی خب ایمی شخصیت بسیار کرم ریزی داره. لقب ایمی اما هست و دایکی اونو اما صدا میکنه.

وقتی رفتن تو سالن اجتماعات مدرسه (که صد البته بیشتر شبیه زندان بود) همه داشتن با هم پیچ می‌کردن و اون دو تا فهمیدن که حتماً به اتفاقی افتاده.

__ دای به نظرت قراره قوانین رو سخت تر کنن؟

– باور کن نمیدونم اما.

+ همگی لطفا توجه کنید.

این صدای مدیر بود که سعی داشت توجه بچه هارو جلب کنه. ناگهان همه ساکت شدن، شما هم جای اون ها بودید زود ساکت میشدید چون اصلا مجازات جالبی نداره.

+ حوالی دیشب فردی در کنار دروازه ی ورودی دیده شده. نمیدونیم جزوی از افراد مدرسس یا خارج از مدرسه بنابراین از امشب تا اطلاع ثانوی شما در اتاق هاتون حبس هستید. حالا میتونید برید.

گفتم که غیرطبیعی بودن در اینجا اصلا خوب نیست چون با شما مثل یک حیوون..نه حتی بدتر رفتار میکنند و برای شما اصلا ارزشی قائل نیستن. اینجا مدرسه ی شبانه روزی (بهتره بگم زندان ابدی) موجودات غیرطبیعی.....هست.

"یوشیدا ایمی اینو" از خاندان قدرتمند اینو و خانواده ی برتر یوشیدا که قدرتمند ترین خون آشام ها رو شامل میشن.

"پامادا دایکی اینو" از خاندان قدرتمند اینو و خانواده‌ی برتر پامادا که اون‌ها هم قدرتمند.

وارد اتاقشون شدن و در رو بستن.

– یعنی بهتر از این نمیشه.

ایمی در حالی اینو گفت که خودشو روی تخت پرت میکرد. چهار زانو نشست رو تخت.

—آخه به چ گناهی من باید په خون آشام لعنتی می‌شدم هان؟

_ به همون دلیلی که من بدبخت شدم.

دایکی کنار ایمی دراز کشید و سعی کرد با کشیدن په نفس عمیق خودشو آروم کنه. ذهن ایمی دوباره به گذشته سفر کرد.

__ ای کاش هیچوقت اون شب لعنتی نمیومد.

فلش بک

– اگر میتونی منو بگیر دای.

— اما اگر جرئت داری وایسا.

اون دو بچه داشتن تو حیاط عمارت بازی میکردن. امروز جلسه ی بزرگان خاندان بود پس همه توی عمارت مرکزی جمع شده بودن. اون دو هم فارغ از همه ی اتفاقات توی حیاط امارت بازی میکردن.

۱۱۱۱

این صدای برادر بزرگتر ایمنی، هیروکو بود.

_ من اینجام اونی ساان

_ آه اما شما دو تا نباید بدون محافظ جایی برین چون خطرناکه.

دایکی گفت: اونی سان میشه شما با ما بیاین آخه اون محافظا خیلی بدن.

_ راست میگه اونی سان میشه؟ میشه؟ خواهش

هیروکو سر خواهر کوچک ترش و دوست صمیمی او رو نوازش کرد چشمکی زد:

_ خیلی خب باشه.

اینطور شد که برادرش هم با اونا همبازی شد. همون موقع در عمارت تنش برقرار بود. داخل عمارت:

_ اونا دارن از حد خودشون میگذرن نباید بی توجه نسبت به این قضیه رفتار کنیم اونا دارن قرار داد رو زیر پا میزارن.

_ درسته ولی ما هم نباید خیلی خشن رفتار کنیم چون تازه وارد یک وضعیت ثابت با اونا شدیم و نباید ریسک کنیم و ذهنیت اونا رو از خودمون خراب کنیم.

_ اینم درسته باید محتاط رفتار کنیم.

_ به نظر من باید یه جلسه بزاریم.

_ فکر خوبیه.

اعضای جلسه داشتن برای موضوع مهمی تصمیم میگرفتن. اون ها تونسته بودن با انسان ها قرار دادی امضا کنن که با هم در صلح باشن ولی انسان ها داشتن به محدوده ی اونها تجاوز میکردن و از طرفی خون آشام ها نمی خواستن تا اون رابطه ی مسالمت آمیزی که بینشون بود رو خراب کنن. اشتباه فکر نکنین اونا خون آشام های خوبی بودن و حتی خیلی وقت ها به انسان و امنیتشون کمک میکردن فقط بعضی از انسان ها تفکر خوبی درباره ی اونا نداشتن پس اونا اومدن قراردادی رو تنظیم و امضا کردن که بتونن در آرامش کامل کنار هم زندگی کنن.

بعد از تصمیم نهایی نامه ای نوشتن تا رئیسای انسان هارو به جلسه ای دعوت کنن.

پایان فلش بک

_ دای بلند شو غذا بخور. دای دای دای-

_ ای مرضض الان بلند میشم.

ایمی غذا که سوپ یود رو با تو تا کاسه و قاشق روی میز گذاشت. دایکی با حالت خوابالودی اومد و سر میز نشست. ایمی که این وضع رو دید عین این مامانای غرغرو پرید بهش:

_ پاشو پاشو بیینم. برو صورتتو بشور شبیه غارنشنا شدی.

_ اما جان هرکی دوست داری ولم کن.

_ مرضضض پاشو بیینم.

_ اه خیلی خب خیلی خب نقد جیغ جیغ نکن.

_ من جیغ جیغ میکنم؟؟ آره-

_ نه نه من غلط کردم.

وقتی غذاشون رو خوردن دایکی ظرفارو جمع کرد و گذاشت تو ظرف شویی. اتاقی که توی خوابگاه مال اونا بود بزرگ نبود. یه آشپزخونه ی کوچیک داشت و یه حال کوچیک که گوشش دوتا تخت بود و یه در کنار آشپزخونه که حموم و دستشویی بود.

_ اما تو هم اون حاله ی قدرت رو حس کردی؟

_ آره و حس میکنم آشنا بود انگار قبلا حسش کردم.

_ هوم

زیاد توجهی بهش نکردن و شروع کردن به نوشتن مشق ها و خوندن درس های زیاد. تقریبا ساعت 3 صبح بود که خستگی بهشون غلبه کرد پس تصمیم گرفتن که دیگه بخوابن.

صبح طبق معمول با صدای زنگ ساختمان اصلی مدرسه که نشون میداد ساعت 6 صبح هست بیدار شدن. از خواب پشیمکیشون دل کنند و به دنیای واقعیت های خاکستری برگشتن.

ایمی روی میل نشسته بود و صورتشو خشک میکرد و دایکی هنور داشت توی محل مقدس تفکر یعنی دستشویی تفکرات خودشو با شامپو ها و مایه ی دستشویی به اشتراک میداشت.

فلش بک

_ داییییی

_ ها؟

_ داییییییی

_ ها!!!!

_ کجایی؟

_ قبرستون -_-

_ مرض -_-

_ دستشویی ام دیگه.

_ آها...خوش میگذره؟

_ جات خالی..نه واقعا خالی نیست جایی نیست که بشه بیای.

_ وات د فاح؟ -_-

_ *از خنده جر میخوره

_ راحت باش گلم..ریلکسس

_ من راحتم

– اہم چیز کتاب موردِ علاقہ۔ "–"

ایمی نفس عمیق میکشه.

_ تو چه غلطییییییی کردیییییییی بوزینه ی خررررررر گاووووووو نفهمممممم. دیگه حق نداریییییی دست به چیزای من نمیزنییییی.

– خوش زن فقط بردمش اگر وقت کردم به نگاهی بهش بندازم دیدم زیاد چیز تحفه ای هم نیست پس نمی‌خواد نگران بشی.

__ خفه میشی با برس دستشوویی خفت کنممم؟

– الان میام دیگه

دایکی در حالی که داشت با شلوارش ور میرفت.

دختره ی گاؤ

خودتی گوساله

ایمی دمپایی پنبه ایش رو برداشت پرت کرد تو صورتش.

_ هووووووووووووووو عنتربا چ جرئتی اینطور با سنیایت برخورد میکنی؟؟؟

— سنپای؟؟ من که چیزی جز بوزینه نمی‌بینم.

— اوہ کہ اینطور

دایکی آروم میشه و لبخند شیطانی میزنه

اون دختره هست ازش متنفری همون که انگار از دماغ فیل افتاده؟ میخوام باهاش ازدواج کنم.

__ وائت؟

ایمی سعی میکنه آروم باشه

mmmm

خب همیشه که همیشه موفق بود. به صورت های نوت ابرا البته نه چوری که لذت ببری.

__ تو غلط میکنی بشعور

لیخند شیطانی دایکی گشادتر میشه

پس الان طلاقمو میگیرم ترکتم میکنم و میرم پیش همسر جدیدم.

ادای فکر کردن در مباره:

خب شاید اگر.... تکالیفمو بنوسی...تختم هم مرتب کنی...یشمون بشم.

دای؟؟ ت. می خوای من عصبانی بشم؟؟...هووففف خیلی خب تکالیف با من ولی تخت رو خودت مرتب کن.

دایکی در حالی که انگار دنیارو بهش دادن:

– باشه پس پشیمون شدم

آه... هوممم

پایان فلش بک

که صدای خانم پیجر مدرسه مثل همیشه عین یه خروس بی محل مزاحم شد.

+ امروز تمام کلاس ها برگزار می شوند ولی بر تمام دانش آموزان نظارت کامل وجود دارد و هرگونه تخلف و سرپیچی مجازات خواهد داشت.

ایمی و دایکی توی ذهنشون اول از خدا به خاطر اینکه دیشب تو فکرشون انداخته بود تا تکالیف رو انجام بدن تشکر کردن و بعد با فحش های آبداری خانم پیجر رو مورد عنایت قرار دادن. دای مجبور شد تا جلسه ی مهمنش رو با شامپو ها به اتمام برسونه و ایمی هم مجبور شد از برهوت صبحگاهیش در بیاد. وقتی لباس فرم هاشون رو پوشیدن از اتاق اومدن بیرون و به سمت ساختمان مرکزی رفتن و یک روز دیگه از زندگی بسیییااااااااااا زبانشون رو شروع کردن.

خې دوستان اېن پارت اول داستان من بود.

اميدوارم خوشتون اومدهر باشه و لطفا نظراتتون رو از من دريغ نكنيد. بوض پس كله هاتون

و اينكه ممنون از ليمو كه پشتمه هميشه.